

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و هشتاد و نهم





خانم لیلا



خلاصه غزل ۲۰۲ دیوان شمس (۱)، موضوع برنامه ۹۸۶ گنج حضور

هر روز بامداد، سلامٌ عَلَیْکُمَا
آنجا که شه نشیند و آن وقتِ مرتضا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

-سلامٌ عَلَیْکُمَا: سلام بر شما
-مُرْتَضَا: پسندیده، مورد رضایت

«هر روز بامداد» یعنی همیشه این لحظه.
«شه» نماد خدا یا زندگی است.

هر روز بامداد، سلامٌ عَلَیْکُمْ:

همیشه این لحظه خداوند یا زندگی به همهٔ مخلوقات جهان، از جمله انسان می‌گوید: «سلام بر شما»؛ یعنی شما از جنس من هستید. همهٔ مخلوقات عالم این سلام زندگی را می‌گیرند غیر از انسان که به صورت من‌ذهنی بلند می‌شود و می‌گوید: «نه من از جنس تو نیستم.» او نمی‌داند که این جواب سلام خدا را نگرفتن، لحظه‌به‌لحظه به ضررش تمام می‌شود.

آنجا که شه نشیند و آن وقتِ مرتضا:

این سلام زندگی آن‌جایی‌ست که شاه یا خداوند نشسته‌است یعنی این لحظهٔ ابدی که مبارک و پسندیده بوده و رضایت در آن است.

نکته ۱:

منظور از یک روز در این بیت دوازده ساعت روز نیست. بلکه منظور از «هر روز بامداد» یعنی الی الابد که همه انسان‌ها در این لحظه هستند، خداوند از آن‌ها می‌پرسد آیا تو از جنس من هستی؟ اگر او در خودش حاضر و هشیار باشد و بخواهد این لحظه زمان پسندیده و زمان وصال او با معشوق باشد، به آلت اقرار می‌کند و می‌گوید بله من از جنس تو هستم.

نکته ۲:

بعضی از انسان‌ها به هوش هستند و به آلت اقرار می‌کنند اما برخی دیگر به جنس اصلی خود اقرار نمی‌کنند. البته هشیاران این کار را نمی‌کنند، بلکه وقتی به صورت من‌ذهنی بلند می‌شوند، به سبب‌سازی می‌افتند، به زندگی وصل نمی‌شوند و جدایی را حفظ می‌کنند، درواقع می‌گویند نه، من از جنس خداوند نیستم ولو این که به زبان بگویند علیک السلام.

نکته ۳:

ساعت مبارک و لحظهٔ پسندیده یعنی لحظهٔ اتصال ما به عقل خداوند. ما دیگر این را می‌دانیم که نمی‌شود با منطق ذهن و با هیجانات مخرب آن زندگی فردی و جمعی را اداره کرد. این لحظهٔ مبارک با فضاگشایی در اطراف اتفاق همین لحظه صورت می‌گیرد. اگر ما این درک را داشته باشیم که آن چیزی را که ذهنمان نشان می‌دهد مهم‌تر از فضای گشوده‌شده و اتصال ما به خداوند نیست، فضا گشوده می‌شود و آن چیز به مرکزمان نمی‌آید.

دل ایستاده پیشش، بسته دو دست خویش
تا دست شاه بخشد پایان، زر و عطا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

«زر» یعنی هشیاری خالص.

دل ایستاده پیشش، بسته دو دست خویش:

[وقتی فضا گشوده و مرکز ما عدم شد، سلام خداوند را در این لحظه پاسخ گفتیم، به جنس اصلی خود اقرار کردیم و اتصال برقرار شد،] ذهن ما دیگر هیچ فعالیتی و هیچ قضاوتی نسبت به آن چه اتفاق می افتد، ندارد. یعنی خاموش است و سبب‌سازی نمی کند. فقط فضا را باز می کنیم و به یک عقل دیگری که عقل کل است، دست پیدا می کنیم. می خواهیم ببینیم مغز «خدا» چگونه فکر می کند، نه مغز ما براساس همانیدگی‌ها.

تا دست شاه بخشد پایان، زر و عطا:
تا در این صورت دست خداوند در این لحظه به ما بخشش‌های گوناگون، عقل، هدایت، حس امنیت، قدرت، شادی بی‌سبب و دراصل اتصال به خودش را ببخشد. [اگر اجازه ندهیم این اتصال برقرار شود و هر لحظه به صورت من‌ذهنی بالا بیاییم، ناله و شکایت کنیم و از خدا غیر خدا را بخواهیم، عطایی در بین نیست.]

نکته:

تمام تظاهرات من‌ذهنی که ذهن در آن‌ها شرطی شده از جمله ناله و شکایت کردن، خشمگین شدن و با این هیجانات از خدا چیزی خواستن، هیچ‌کدام مؤثر نیستند. حتی ممکن است آن‌چه را هم که داریم از دست بدهیم. پس دل ما باید در کمال رعایت ادب، کنار زندگی و موازی با او بایستد، دست خودش را ببندد، فعالیت براساس ذهن و سبب‌سازی را تعطیل کند تا لحظه‌به‌لحظه خداوند بتواند چیزی به ما ببخشد.

جان مستِ کاس و تا ابدالدهر گه گهی
بر خوانِ جسمِ کاسه نهد دل، نصیبِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

-کاس: کاس، جام
-ابدالدهر: همیشه، جاودان

جان مست کاس:

[در این لحظه که خداوند به ما سلام می کند، اگر فضا را باز کنیم،] شراب زنده کننده را از دست زندگی می گیریم و جان ذهنی ما که بسیار حساس و وابسته به چیزهای این جهانی ست، مست می شود. [وقتی تبدیل صورت می گیرد، این جان در نهایت جان اصلی ما می شود].
... و تا ابد الدهر گه گهی

بر خوان جسم کاسه نهد دل، نصیب ما:

و تا الی الأبد این دل ما که اکنون به خداوند وصل شده، بر سفره ُ چهار بعد وجود ما، یعنی تن، فکر، هیجانات و جان حیوانی ما، گاهگاهی غذا می نهد. جسم ما شروع می کند به فیض بردن از برکات الهی که نصیب ماست.

تا زان نصیب، بخشد دستِ مسیحِ عشق
مر مُرده را سعادت و بیمار را دوا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

تا از آن نصیبی که بر سر سفرهٔ جسم ما گذاشته می‌شود، دست مسیح عشق مردهٔ من ذهنی را سعادت بخشد و بیماری من ذهنی ما را دوا و شفا دهد.
نکته:

از این بیت می‌فهمیم که ما به‌عنوان من ذهنی در ذهن مرده‌ایم، مرده‌ای که هم سعادت ندارد و هم بیمار است و نیاز به دوا و شفا دارد. تنها چیزی که به آن سعادت و دوا می‌بخشد، دست عشق است که در این جا به مسیح تشبیه شده. عشق یعنی اتحاد مجدد و هشیارانهٔ ما از طریق فضاگشایی با زندگی. تا این اتحاد و اتصال به‌وجود نیاید، از آن نصیبی که دل ما در سفرهٔ جسم گذاشته، نمی‌توان بهره‌مند شد که هم مردهٔ ما را زنده کند و هم بیمار ما را شفا دهد.

برگ تمام یابد از او باغِ عشرتی
هم بانوا شود ز طرب، چنگلِ دوتا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

-چنگل: چنگال

-دوتا: خمیده، چنگلِ دوتا: در این جا منظور پژمردگان و مرده دلان است.

«چنگلِ دوتا» منظور من ذهنی ست که به چیزهای این جهانی گیر می دهد، متصل می شود، با دویی کار می کند و خمیده و مرده دل است.
«برگ تمام» یعنی رونق کامل.
«نوا» هم به معنی رونق است و هم به معنی آهنگ.

برگِ تمام یابد از او باغِ عشرتی:
[از برکات فضای گشوده‌شده که از اتصال مجدد انسان با زندگی حاصل می‌شود،] باغِ عشرت هر کسی
به‌طور تمام و کمال رونق پیدا می‌کند و سبز و آبادان می‌شود.

هم بانوا شود ز طرب، چنگلِ دوتا:
و هم این دل پژمرده و خمیده من‌ذهنی از شادی بی‌سبب فضای یکتایی به رقص درمی‌آید، با آهنگ
زندگی هماهنگ می‌شود و رونق پیدا می‌کند.

نکته:

اگر شما چه در زندگی فردی و چه به طور جمعی به جای «باغِ عشرت» چیزی جز خارستان نمی بینید، قطعاً سلام خدا را جواب نمی دهید، تسلیم نمی شوید، در برابر خرد زندگی ناز می کنید و می گوئید می دانم، فکر می کنید با عقل محدود من ذهنی می شود زندگی را پیش برد و با درد ایجاد کردن می شود از شرّ دردها خلاص شد. در چنین حالتی خلاقیت، صنُع و عشقی در شما وجود ندارد، برایتان این مطرح است که دیده شوید، می خواهید مردم به شما بگویند که قدرتمندترین هستید؛ در نتیجه باغ شما تبدیل به خارستان می شود.

در رقص گشته تن ز نواهای تن تَن
جان خود خراب و مست در آن محو و آن فنا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲
-تَن تَن: صوتی است برای سنجش وزن موسیقایی

«نواهای تَن تَن» منظور آهنگ زندگی است
در رقص گشته تن ز نواهای تَن تَن:
تن ما که ترکیب جسم، فکر، هیجانات و جان ذهنی ماست، از نوای زندگی و آهنگ خرد کل به رقص
درمی آید و شادی در تمام ذرات وجود ما می جوشد و ارتعاش می کند.
جان خود خراب و مست در آن محو و آن فنا:
جان ذهنی ما در آن حالت محو و فنا شدن ما نسبت به همانیدگی‌ها، در حالت اتصال به خداوند،
سیاه‌مست و از خود بی خود می شود.

نکته:

مولانا می گوید این شفایابی با رقص و با شادی زندگی مقدور است. آیا شما خودتان را باغ عشرت می دانید؟ آیا شما باغی برای خودتان می بینید که پر از زندگی و پر از شادی ست؟ آیا فضا باز شده و تمام انعکاسش در بیرون چیزهای خوش آیند است؟

زندان شده بهشت ز نای و ز نوشِ عشق
قاضیِ عقل، مست در آن مسندِ قضا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

«نای» یعنی نی، منظور نغمهٔ خوش‌آهنگ زندگی.
«نوشِ عشق» یعنی عسل عشق که منظور از آن شیرینی حاصل از اتصال ما با زندگی است.
«قاضیِ عقل» منظور عقل من‌ذهنی است.

زندانی شده بهشت ز نای و ز نوشِ عشق:
از نغمهٔ خوش‌آهنگِ زندگی و شیرینی عشق و اتصال به خداوند، زندانِ ذهن تبدیل به بهشت شده‌است.

قاضیِ عقل، مست در آن مسندِ قضا:
عقل من‌ذهنی در مسندِ قضا و کن‌فکانِ الهی، مست نشسته و دیگر هوشی ندارد. قضاوتش خاموش شده،
اتفاق این لحظه و قضاوت خداوند را می‌پذیرد و به آن تن می‌دهد، خداوند را امتحان نمی‌کند و به
سبب‌سازی نمی‌رود.

سویِ مُدْرِسِ خِرَدِ آیند در سؤال
کاین فتنهٔ عظیم در اسلام شد چرا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۲

[انسان‌هایی که سلام خداوند را پاسخ داده‌اند] نزد عقل کل، عقل خداوند، آمده و از او که آموزگار بشر است و تمام کائنات را اداره می‌کند، سؤال می‌پرسند که چرا چنین فتنهٔ شگفت و فساد و تباهی عظیمی در اسلام رخ داده‌است؟! [مگر قرار نبوده که خداوند سلام کند و همهٔ ما سلام او را بگیریم؟ خداوند بگوید آیا شما از جنس من هستید و ما تسلیم شویم و بگوییم بله از جنس تو هستیم؟ پس این که تقریباً همهٔ انسان‌ها به تباهی رفته‌اند، از چه بوده‌است؟]

نکته ۱:

توجه کنید که اسلام در این جا منظور اسلام ظاهری نیست. هر انسانی فارغ از این که چه دینی دارد یا ندارد، باید تسلیم باشد. هر کسی که در این لحظه فضا را باز می کند، تسلیم است. مسلمان یعنی انسان تسلیم شده. «تسلیم» پذیرش اتفاق این لحظه است قبل از قضاوت و رفتن به ذهن که مرکز ما را از جنس خداوند یا عدم می کند.

نکته ۲:

«سلام» به این معنی است که من از جنس خداوند هستم. من از جنس تو و تو هم از جنس من هستی. در حقیقت جنس آلت را در یکدیگر شناسایی می کنیم، ما هر دو یکی هستیم. یک هشیاری، یک نور و از جنس خداوندیم، در هر دوی ما او صحبت می کند و او می شنود، ما خاموش هستیم و ذهن ما با سبب سازی کار نمی کند. آیا ما از سلام یکدیگر این معانی را می گیریم؟

مُفتیٌ عقلٌ کلٌّ به فتوی دهد جواب
کاین دم قیامت است، روا کو و ناروا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

«عقل کل» یعنی عقل خداوند.
«قیامت» یعنی جستن و رها شدن از سبب‌سازی ذهن، از دردها و از جهنم من‌ذهنی.

مُفتی عَقْلِ کُلِّ بِه فِتْوَى دَهِد جَوَاب:

عقل خداوند که فتوادهنده است، قطعیت دارد و نمی‌شود روی آن حرف دیگری زد، پاسخ آن سؤال را این‌گونه می‌دهد:

کاین دَم قیامت است، روا کو و ناروا؟:

در این لحظه قیامت همه انسان‌هاست و باید به قیامت مشغول باشند، یعنی به زندگی و به بی‌نهایت و ابدیت آن زنده شوند و روی پای آن بایستند. در چنین حالتی که انسان از جنس خداوند است، به‌الست اقرار کرده و سلام او را پاسخ می‌دهد، نباید به سبب‌سازی ذهن مشغول باشد. روا و ناروای ذهنی انسان چه جایگاهی دارد؟ [مرتب در ذهن می‌گوید این‌گونه زندگی کردن رواست، آن‌گونه زندگی کردن نارواست، این دین است، آن کفر است، این معنویت است، آن غیر معنویت است، کار آن نارواست، کار این رواست. همین منجر به تباهی و فساد انسان شده و نتوانسته در مقصود اصلی خود که تسلیم بودن و موازی شدن با زندگی است، درست عمل کند.]

نکته :

علت تباهی افتادن در اسلام این است که ما به جای این که بفهمیم این لحظه قیامت است و زمان زنده شدن ما به خداوند، مشغول روا و ناروایی هستیم. این اشتغال بیهوده باعث ایجاد یک من ذهنی یا تصویر ذهنی کامل، ساختن پندار کمال و در ذهن مردم مهم جلوه کردن است که آفل و بیهوده بوده و برای یک بازی بدون هدف انجام می شود، نه به خاطر تبدیل شدن به خداوند.

در عیدگاه وصل برآمد خطیب عشق
با ذوالفقار و گفت مر آن شاه را ثنا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

-عیدگاه: جایی که نماز عید در آن جا اقامه می شود.
-ثنا: مدح و ستایش

«عیدگاه وصل» یعنی مکان و زمان عید و جشن وصال ما که همین لحظه است. جایی که نماز عید قربان یا عید فطر انجام می شود، آن جا که پایان پرهیز و پایان قربان کردن من ذهنی ست.
«ذوالفقار» اشاره دارد به قدرت شناسایی و بریدن همانیدگی ها.

در عیدگاه وصل برآمد خطیبِ عشق:
سخنور عشق، در محراب نماز عید وصال آمد. [یعنی حضور ما از آن جایی برخاست که ما فضا را باز
می‌کنیم و به خداوند وصل می‌شویم.]

با ذوالفقار و گفت مر آن شاه را ثنا:
در حالی که به رسم پیش‌نمازان نماز جمعه، شمشیر در دست داشت و در آن حال شروع کرد به حمد و
ستایش معشوق. [یعنی ما به‌عنوان عشق در فضای حضور با شمشیر شناسایی و بریدن وابستگی‌ها و
همانیدگی‌ها دائماً ثناگو و دعاگوی آن جنس اصلی و ذات خداگونه خود هستیم. دائماً شکر می‌کنیم و
هیچ شکایتی نداریم.]

از بحر لامکان، همه جان‌های گوهری
کرده نثار، گوهر و مرجانِ جان‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

«بحر لامکان» دریای بی‌مکانی، یعنی فضای گشوده‌شده.
«گوهر و مرجان» چیزهایی که از نظر ذهنی برای ما مهم و با ارزشند، همانیدگی‌ها و تعلقات.
در این میان همهٔ جان‌های گوهرین و ارزشمند که از جنس خدا هستند، در فضای گشوده‌شده، تمام
وابستگی‌ها و همانیدگی‌هایشان را در طبق اخلاص گذاشته و نثار شاه زندگی می‌کنند. [البته این اول کار
است. وقتی همانیدگی‌ها تمام شد، جان‌های گوهرین همچون مولانا به این جهان، عشق، جان، خرد و
آگاهی نثار می‌کنند.]

خاصانِ خاصّ و پردگیانِ سرایِ عشق
صفصف نشسته در هوشش بر درِ سرا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲
-پردگیان: پرده‌نشینان، پوشیدگان، اولیای مستور

خاصانِ خاصّ و پردگیانِ سرایِ عشق؛
و نیز انسان‌های گزیده و خاص که مستوران بارگاه شاه عشق و خداوند هستند و به‌عنوان من‌ذهنی بالا
نمی‌آیند، خودنمایی نمی‌کنند و از چشم من‌های ذهنی دیگر پوشیده‌اند...

صفصف نشسته در هوشش بر درِ سرا:
صف در صف در عشق و اشتیاق دیدار آن پادشاه بر درگاه او نشسته‌اند.

چون از شکافِ پرده بر ایشان نظر کند
بس نعره‌هایِ عشق برآید که مرحبا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۲

چون از شکافِ پرده بر ایشان نظر کند:
همین که آن پادشاه از شکافِ پرده نگاهی مستانه افکند و نظری به آن انسان‌های خاصِ خود کند که منتظر
او هستند...

بس نعره‌هایِ عشق برآید که مرحبا:
فریاد و نعره‌هایِ عاشقانِ منتظر به هوا برخاسته و می‌گویند: «خوش آمدی!» [یعنی تا او را می‌بینند فضا را
باز می‌کنند و با فضاگشایی و تبدیل شدن به او می‌گویند خوش آمدی. این خوش‌آمدگویی شامل قربانی
کردن من‌ذهنی و نثار همانیدگی‌ها نیز می‌شود.]

می خواست سینه‌اش که سنایی دهد به چرخ
سینای سینه‌اش بنگنجید در سما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

-سنا: نور، روشنایی

«سینای سینه» یعنی پهناى سینه، منظور بی‌نهایت و ابدیت خداوند است.

می خواست سینه‌اش که سنایی دهد به چرخ:
ازین شکاف باز شده خداوند می خواست تمام نور و وجودش را در کل کائنات و در کل جهان و مکان جای دهد.

سینای سینه‌اش بِنَگنجید در سَمَا:

اما وسعت، بی‌نهایت و ابدیت او در آسمان و جهان هستی جای نگرفت. [اولین باشنده‌ای که قرار است خداوند پهنای سینه‌اش، یعنی بی‌نهایت و ابدیت خودش را در او زنده کند، انسان است. می‌خواهد تمام وجودش را در «ما» زنده کند، نه در نبات و جماد و حیوان. اما آسمان درون ما به اندازه کافی باز نیست. به عبارت دیگر فضاگشایی ما باید خیلی بیشتر از این‌ها باشد. ما گله می‌کنیم که چرا به خدا زنده نمی‌شویم؟! برای این که آسمانی که باز می‌کنیم خیلی کوچک است و بی‌کرانگی خداوند در آن جا نمی‌شود. اگر هم فضا را باز می‌کنیم، در واقع فضای تحمل است. آن قدر فضا باید گشوده شود تا خداوند در آن جای گیرد.]

هر چار عنصرند در این جوش، همچو دیگ
نی نار برقرار و نه خاک و نم و هوا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

«چار عنصر» منظور چهار بعد ماست که وجود مادی ما را تشکیل می‌دهد و شامل جسم، فکر، هیجان و جان ذهنی ماست. «دیگ» نماد مرکز انسان است.

هر چهار بعد وجود ما اعم از تن، فکر، هیجان و جان ذهنی ما که جسممان را تشکیل می‌دهند، همچون محتویات دیگی از عشق و اتصال به خداوند در جوش و خروش آمده‌اند و اصلاً آرام و قرار ندارند. [خداوند طبق قانون قضا و کن‌فکان خود هر لحظه اتفافی پیش می‌آورد و هر لحظه در کار جدیدی ست، مرکز انسان را به ذهن می‌برد و دوباره به فضای گشوده‌شده برمی‌گرداند؛ به طوری که هر بار وضعیت چهار بعد انسان درست‌تر می‌شود و نظم مورد نیازش را پیدا می‌کند.]

نکته ۱:

تغییر و تبدیل چهار بُعد هشیاری جسمی ما خبر خوبی است؛ زیرا در اثر دچار شدن به عوارض من‌ذهنی و ادامه آن، هر چهار بُعد ما دچار فساد و تباهی شده‌اند که می‌توان با کار کردن روی خود تمام این خرابی‌ها را بهبود و آبادانی بخشید.

نکته ۲:

پس از مدتی گوش کردن به برنامه گنج حضور و عمل به توصیه‌های مولانا متوجه می‌شویم که غصه‌هایی مثل مسئله‌سازی و حل مسئله، مانع‌سازی، دشمن‌سازی و دردسازی دست از سر ما برداشته‌اند و ما دیگر اجازه نمی‌دهیم موش من‌ذهنی زندگی زنده و هشیاری ما را بدزدد.

نکته ۳:

یک جنبه از خرابی جسم ما، خراب شدن فکر ماست. فکر ما به سبب‌سازی افتاده و از آن جا به لغزش‌های هیجانی من‌ذهنی سقوط کرده‌است. ما با سبب‌سازی ذهنی خشمگین می‌شویم، می‌ترسیم، حسادت می‌کنیم و درگیر اتفاقات می‌شویم. بنابراین افکار ما دیگر خلاق نیست و صُنعی در بیرون ایجاد نمی‌کند.

نکته ۴:

علت این که ما از دیگران فرار می‌کنیم این است که در دیگران یک دشمن و یک موجود خطرناک می‌بینیم. درحالی که با تسلیم کامل و حقیقی، ما در آن‌ها جنس اصلی خودمان و بلکه خداوند را می‌بینیم و از این دید جدیدی که زندگی به ما هدیه داده لذت می‌بریم؛ بنابراین عاشق خودمان و دیگران می‌شویم.

نکته ۵:

یکی دیگر از ابعاد ما که دچار تباهی شده، جان خدائیت ماست. با ماندن طولانی مدت ما در ذهن، جان اصلی مان تبدیل به جان من ذهنی شده است؛ من ذهنی پژمرده، بی رمق، ناامید و ناکام است، هنگام کامیابی و رسیدن به چیزی که می خواهد ظاهراً جانش زیاد می شود و با کم شدن چیزها جانش ضعیف می شود. در حالی که جان اصلی ما با تغییرات چیزها در بیرون کم و زیاد نمی شود.

گه خاک در لباسِ گیا رفت از هوس
گه آب، خود هوا شد از بهرِ این و لا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

«خاک» نماد هشیاری من‌ذهنی، همانیدگی‌ها و درد است.

«گیا» اشاره دارد به درخت حضور.

«آب» در این‌جا منظور هشیاری جسمی و «هوا» نماد هشیاری حضور است.

گه خاک در لباسِ گیا رفت از هوس:
[به‌عنوان مثالی برای جوشش عشق و تغییر عناصر چهارگانهٔ طبیعت،] گاهی خاک بر اثر پوشش نیروی
زندگی تبدیل به گیاه می‌شود. [از خاک من‌ذهنی و همانیدگی‌های ما نیز با نیروی عشق، درخت جدید
حضورمان رشد می‌کند و قد می‌کشد. درختی که هیچ شباهتی به خاکی که از آن روئیده ندارد.]

گه آب، خود هوا شد از بهر این و لا:
و گاهی آب تحت‌تأثیر عشق به بخار هوا تبدیل می‌گردد. [چنان‌که طبق طرح تکامل هشیاری آب هشیاری
جسمی ما تبدیل به هشیاری خلاً یا حضور می‌شود.]

از راهِ روغناس شده آب آتشی
آتش شده ز عشق، هوا هم در این فضا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

-روغناس: روناس، گیاهی است که ریشه سرخ دارد و از آن برای رنگرزی استفاده می کنند. در این جا منظور مطلق درخت است.

«آب» اشاره دارد به هشیاری جسمی.
«آتش» هم در این جا منظور آتش عشق است.

از راهِ روغناس شده آب آتشی:
آب از طریق ریشه گیاه روغناس به آتشی که از سوختن تنهٔ آن برافروخته می‌شود، تبدیل یافته‌است.
[به عبارت دیگر هشیاری جسمی از طریق رها کردن همانیدگی‌ها و دردهای مختلف و رنگارنگ، تبدیل به آتش عشق می‌شود.]

آتش شده ز عشق، هوا هم در این فضا:
هوا هم در این فضا به آتش مبدل گشته‌است، زیرا عشق تبدیل‌گر است. [یعنی هوا و تمام خواسته‌ها و خاصیت‌های من‌ذهنی ما هم از طریق عشق و اتصالمان به زندگی، از بین رفته و تبدیل به خواست خداوند می‌شود.]

نکته ۱:

این ابیات بیان می کنند که درخت حضور ما از ذهن و رنگ‌های مختلف همانیدگی‌ها به وجود می آید؛ به این صورت که ما به عنوان هشیاری در صدها چیز مهم پراکنده شده ایم. اگر همانیدگی‌ها شناسایی شده و هشیاری ما جمع شود، درخت حضور ما می روید.

نکته ۲:

در فرآیند تبدیل هشیاری، چهار بُعد ما نظم پیدا می کند؛ ناگهان متوجه می شویم فکرهای ما خلاق شده اند، هیجان‌ات مخرب ما از خشم و ترس تبدیل به عشق، شادی، شناسایی زندگی در دیگران، کمک کردن و تشخیص زیبایی شد. همچنین تن ما سالم و مطابق نظم زندگی و خرد کل می چرخد. اما در حال حاضر جسم و روان ما در اختیار بی نظمی من ذهنی است، برای همین مریض و افسرده است.

(قرآن کریم، سورۀ یس (۳۶)، آیه ۸۰)
«الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ»
«آن خدایی که از درخت سبز [من ذهنی] برایتان آتش [عشق] پدید آورد و شما از آن آتش [زندگی تان را]
می افروزید.»

با تشکر:


کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com